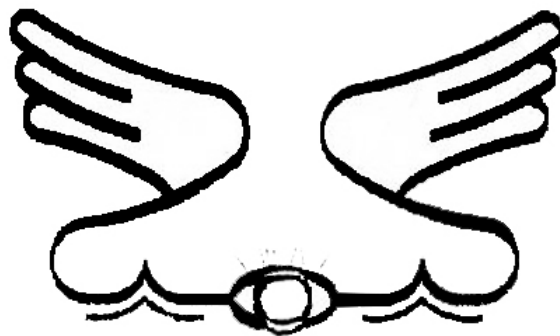


آفتاب من نه در مشرق است نه در مغرب
در مشرق نیست؛ زیرا سال هاست که از طلوعش گذشته است
از افق دور شده است، به اوج آسمان آمده است
در مغرب نیست؛ او اهل غروب نیست
او خورشید بی غروب من است.
«علی شریعتی»



دوهفته‌نامه‌ی الکترونیکی کیمیا، شماره‌ی نهم، ۱ تیر ۱۳۹۰

سخن اول

بخوان و بخوان و بخوان ...

به یاد معلم فقیده علی شریعتی

محبوب موحد دوست

mahboobeh.movaheddoost@gmail.com

«اینک با دامنی پر از خوب‌ترین گوهرهای زمانه
دستی پر از زیباترین زیورهای زمین آمده‌ام
تا همه را
هر چه را اندوخته‌ام
به معبد پاک تو ای الهه‌ی مهر،
مهرآهوی قدسی من وقف کنم...
از هر گلی، افقی، دریایی، آسمانی، چشم‌اندازی،
رنگی دزدیده‌ام
و با دست و دامنی پر از خطها و رنگ‌ها و
طرح‌های آن سوی این آسمان زمینی

از معراج نیم‌شبان تنهایی، به دامان مهربان تو
ای دامن حریر مهتاب شب‌های زندگی‌ام فرود آمده‌ام
نشسته‌ام تا آن ودیعه‌ها که از آسمان‌ها آورده‌ام
در دامن تو ریزم
ای خوبی خوب آیینه‌ی مهر...»*

امروز روز اول تیرماه است، می‌گویند نسل‌ها قبل
از ما در همین سرزمین مردمانی بودند که در این
روز، تیری را در زمین فرو می‌کردند، برای این که
در ساعت ۱۲ که خورشید کاملاً عمودی می‌تابد،
محو شدن سایه‌ی آن را تماشا کنند. آن‌گاه دور
تیر شروع به رقص و پایکوبی می‌کردند. گاهی
کمان تیر و یا یک تیر دیگر را نیز به شکل صلیب
بالای تیر می‌بستند. آن‌ها سرود و ترانه‌های شاد
می‌خواندند و به تابستان خوش آمد می‌گفتند. آن‌ها
با گل‌های تابستانی حلقه‌های گل درست می‌کردند
و به هم هدیه می‌دادند. می‌گویند حلقه در ایران
باستان‌مان نماد بستن عهد و پیمان است.

و من در این روز خوب؛ روزی که روشنایی و
آفتاب بیش‌ترین تابش‌اش را بر سرزمین دارد. در
این روزی که حلقه‌های گل نشان از عهد و پیمانی
است دیرین، دلم می‌خواهد از شاندل بگویم.
شاندل؟! ترانه‌ی خلوت تنهایی‌های من در شب و
شور و سرور من در روز.

...ادامه در صفحه‌ی چهار



سعید سازش

کله اسب شنی و دختر یخی

مشغول ساختن انواع راه‌های پیچ در پیچ و درهم
می‌شدم و کل این مدت اون منتظر می‌نشست
و منو نگاه می‌کرد. منم در عوض بعد این که
کارم تموم می‌شد و بهم می‌خندید می‌بردمش
نونوایی و از شاپور آقا یه چونه نون خام می‌گرفتم
و یه مجسمه‌ی کله‌ی اسب می‌ساختم و اسب
می‌دادم بیژه، بنده‌ی خدا هم به ساز ما می‌رقصید
و می‌پخت و اسمون. کارمون همین بود، بدودنی
بستنی، خاک‌بازی، نونوایی و آلاسکا اخته، زیاد
هم حرف نمی‌زدیم، فقط باهم بودیم.

یکی از روزها رو طاقچه‌ی خونه بابابزرگ نشسته
بودم و داشتم آدم‌هایی که از کوچه رد می‌شدن
رو می‌شمردم که دیدم داره از سر کوچه میاد و
یه پلاستیک یخ هم دستش بود و به نظر سنگین
می‌رسید. یادم میاد اون روزها مردم یخ زیاد
می‌خریدن، ولی خاطر من نیست واسه چی؟ چون
یخچال بود. نمی‌دونم شاید فریزر خانگی نبود هنوز،
آره، تا دیدمش که پلاستیک سنگین دستشه و داره
اذیت می‌شه، سریع دویدم بیرون خونه و طبق عادت
همیشگی بدون هیچ حرفی پلاستیک یخ رو ازش
گرفتم، چند قدمی باهم برداشتیم بعد من واسه این که
نشون بدم چه قدر قوی هستم شروع کردم به دویدن،
تا رسیدم دم در خونه‌شون و ایستادم، یهو پلاستیک
یخ پاره شد، منو میگی، کل دنیا رو سرم خراب شد،
همین طور

...ادامه در صفحه‌ی چهار

درست یادم نیست کلاس چندم ابتدایی بودم،
دوم یا سوم فکر می‌کنم.
هر سال طبق عادت خانوادگی تابستان که
می‌شد بعد از تیرماه می‌رفتیم انزلی خانه‌ی
پدربزرگم. همه‌ی خاله‌ها و بچه‌هایشان هم بودند
و چه قدر کیف می‌کردیم تو اون یه ماهی که
انزلی بودیم، تمام سال پول‌هایم را تا جایی که
دلم طاقت می‌آورد جمع می‌کردم واسه اون یه
ماه، چه قدر می‌شد؟ ۵۰۰ تومان، ۱۰۰ تومان
دیگه هم از مادرم می‌گرفتم و کل یک ماه را
پادشاهی می‌کردم.

عشقم هم این بود که دنبال پیرمرد گاریچی
بستنی‌فروش بیفتم و بستنی بگیرم ازش، اونم
می‌دونست ما هر سال کی میاییم، کل یک ماه
ساعت ۱۰ صبح دم خونه‌ی بابابزرگم بود و شعر
می‌خوند: «بدو دنی، شیر و گلابه بستنی» ما هم
دنبالش می‌دویدیم و می‌خوندیم باهاش و صدایش
می‌کردیم: بدو دنی

تو یکی از این شعرخونی‌های بچگی با دختر
همسایه که حدوداً هم سن و سال خودم بود،
دوست شدم.

خلاصه تا جایی که مادرهایمان اجازه می‌دادن تو
کوچه باشیم، بازی می‌کردیم که عموماً خاک‌بازی
بود، چون خاک اونجا شن و ماسه‌ای بود. من
دوست داشتم با خاکش تونل بسازم و ساعت‌ها

شروط لازم و کافی امر اخلاقی

دکتر سروش دباغ



هنگامی که گفته می‌شود «وفای به عهد و وظیفه است»، «نباید انسان بی‌گناه را آزار داد»، بیش از هر چیز به بایستگی و نبایستگی انجام یا ترک یک فعل به وسیله کنشگر اخلاقی نظر داریم. خوب است برای روشن‌تر شدن بحث بپرسیم چه تفاوتی است میان گزاره‌های اخلاقی و گزاره‌های غیر اخلاقی؟ به نظر می‌رسد بتوان از شروط لازم و کافی تفکیک گزاره‌های اخلاقی از سایر گزاره‌ها سخن به میان آورد. شروط لازم گزاره‌های اخلاقی این است که در آن‌ها مفاهیمی چون «خوب»، «بد»، «باید»، «نباید»، «تفکیک»، «وظیفه» و «مسئولیت» در موضع محمول قرار گرفته باشند. گزاره‌های «کمک کردن به کودک تهی‌دست در سرمای استخوان‌سوز زمستانی وظیفه است»، «راست‌گویی خوب است» و «آزار رساندن» به دیگران بد است، واجد شرایط لازم گزاره‌های اخلاقی‌اند؛ چرا که در آن‌ها مفاهیم «وظیفه»، «خوب» و «بد» شأن محمولی دارند و بر موضوع خود حمل می‌شوند. اما آیا هر گزاره‌ای را که در آن مفاهیم یاد شده در موضع محمول قرار می‌گیرند، می‌توان گزاره‌ی اخلاقی قلمداد کرد؟ مثلاً آیا می‌توان گزاره‌های «غذاهای رستوران نایت خوب است»، «رضا دوچرخه‌سوار بدی است»، «دیشب کنار ساحل نسیم خوبی می‌وزید»، «عموم تابلوهایی که در گالری دروس به نمایش در می‌آید، خوب است» را گزاره‌های اخلاقی انگاشت؟

پاسخ منفی است. شهادهای اخلاقی ما می‌گویند که مفاهیم «خوب» و «بد» در گزاره‌های یاد شده طنین اخلاقی ندارند. پس برای این‌که گزاره‌های اخلاقی انگاشته شود صرف قرار گرفتن مفاهیم یاد شده در موضع محمول کفایت نمی‌کند. افزون بر آن گزاره‌ی یاد شده باید ربط اخلاقی نیز داشته باشد. به تعبیر دیگر شهادهای عرفی ما باید گزاره را متعلق به

قلمرو اخلاق بدانند. مثلاً «کیفیت غذاهای فلان رستوران»، «نحوه‌ی دوچرخه‌سواری رضا»، «وزیدن نسیم کنار ساحل» و «کیفیت تابلوهای به نمایش در آمده بهمان گالری» خاصه‌هایی انگاشته می‌شوند که نمی‌توان احکام اخلاقی بر آن‌ها بار کرد و از انصاف اوصاف اخلاقی‌ای نظیر «خوبی» و «بدی» به آن‌ها سراغ گرفت؛ چرا که درک عرفی ما از اخلاق می‌گوید که خاصه‌هایی یاد شده ربط اخلاقی ندارند و نمی‌توان درباره‌ی آن‌ها بحث و فحص اخلاقی کرد.

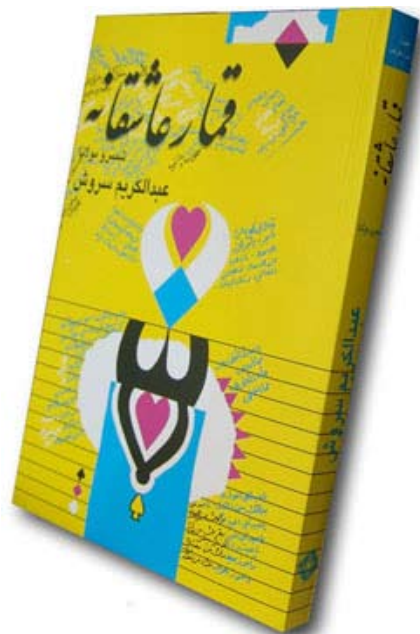
برای به دست دادن تصویری جامع‌الاطراف از گزاره‌های اخلاقی خوب است میان افعال طبیعی، خاصه‌های سبک اخلاقی و خاصه‌های سبک اخلاقی تفکیک کنیم. کثیری از کنش‌های روزمره‌ی ما در زمره افعال طبیعی قرار دارند؛ خوردن، نوازش کردن، دویدن، کتک زدن، فریاد کشیدن، آه کشیدن، پرتاب کردن، پس گرفتن و... در واقع افعال یاد شده از انسان‌های مختار در سیاق‌های گوناگون صادر می‌شود. هنگامی که می‌گوییم «امروز رضا قورمه‌سبزی می‌خورد»، «لیلا خواهر کوچک خود را نوازش می‌کند»، «دیروز فرهاد پسرش را کتک زد»، «فربیا کتاب خود را از آزاده پس گرفت» و... به افعالی اشاره می‌کنیم که توسط فاعلان مختلف انجام شده است. از مشخصات افعال طبیعی این است که حدود و ثغور مشخصی دارند و دایره‌ی مصادیق آن‌ها کم و بیش روشن است. فعل «دیدن» و «پس گرفتن» را در نظر آورید. درست است که هم می‌شود در پیاده‌رو دوید هم کنار ساحل دریا و هم در استادیوم ورزشی، اما وقتی از دویدن می‌گوییم معنایی که از این واژه به ذهن متبادر می‌شود و مصادیق متعدد آن کم و بیش روشن است. بر همین سیاق است «چیزی را پس گرفتن» که هم می‌تواند شامل پس گرفتن

کتاب باشد، هم چتر و هم عینک آفتابی. اما در عین حال حد و مرز فعل پس گرفتن و دویدن روشن است. حال فعل اخلاقی «آزار رساندن به دیگری» و «مهربانی کردن» را در نظر بگیریم. شهادهای اخلاقی ما می‌گوید آزار و اذیت کردن دیگران و محبت ورزیدن در حق دیگران متعلق به حوزه‌ی اخلاق‌اند و روابط و نسبت اخلاقی دارند. حال اگر دقت کنیم، ملاحظه می‌کنیم که دایره‌ی مصادیق آزار رساندن به دیگران بسی بیش از دویدن و پس گرفتن است. هم «کتک زدن خواهر کوچک‌تر» مصداق این مفهوم است، هم «تیمه‌شب در کوچه با صدای بلند آواز خواندن»، «هم بهمان کس را به وسیله‌ی تلفن تهدید کردن و ترساندن»، هم «داد کشیدن سر زبردست در محیط کار»، هم «کیف رهگذری را قاپیدن» و... علاوه بر این هم «بیماری را که از درد به خود می‌پیچد به بیمارستان رساندن»، هم «آذوقه به همسایه بی‌نوا دادن»، هم «وجهی به انسان تهی‌دست بخشیدن»، هم «مانع کتک خوردن کودک شش‌ساله‌ای در خیابان شدن» و... مصادیق مهربانی کردن هستند. پس افعال اخلاقی بر خلاف افعال طبیعی شامل طیف وسیعی از افعال می‌شوند. به تعبیر دیگر، افعال طبیعی متعددی ذیل فعل اخلاقی واحدی قرار می‌گیرند. مثلاً هم «پول کسی را پس ندادن» که فعل طبیعی است ذیل «آزار رساندن به دیگران» قرار می‌گیرد و هم «کسی را محکم به دیوار کوبیدن».

پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که فرایند اخلاقی انگاشتن افعال گوناگون به قرار زیر است: ۱- افعال طبیعی را ذیل عناوین اخلاقی بردن ۲- خاصه‌هایی نظیر «خوبی»، «بدی»، «باید» و «نباید» را بر آن عناوین اخلاقی بار کردن.

کیمیای کتاب

قمار عاشقانه



کتاب این هفته:

قمار عاشقانه

نویسنده: دکتر عبدالکریم سروش

انتشارات صراط

و ملال خاطر نمی‌افزاید و به پرسشی سترگ در باب شخصیتی سترگ پاسخی درخور می‌دهد...

«ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست» و به همین دلیل این دفتر می‌توانست بسی فربه‌تر از این باشد، لکن «خویش فربه می‌نمایم از پی قربان عید» و تا در رسیدن نوبت آن قربانی، تقدیم این بضاعت، فروتنانه موجه می‌نماید. قدیم‌ترین مقالات این کتاب عمری سیزده‌ساله و جوان‌ترینش عمری دوساله دارد. عمر خوانندگان گرمی دراز باد و خدای عزوجل همگی را مزید عزت و دوام کرامت عطا کند. بمانه و کرمه. «
خنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش

بماند هیچش الا هوس قمار دیگر

قمار عاشقانه در بخش‌های متعددی، گذران زندگی مولانا از صوفی‌گری تا به عاشقی را به سخن نشسته است. ادبیات حاکم بر فضای کتاب، به‌رغم سنگینی خاص خود دلنشین است و خواننده از زیاده‌گویی‌ها به ستوه نمی‌آید. برخلاف بسیاری از کتب دیگر که در تحلیل ادبی مولانا نگاشته شده‌اند، این کتاب بیشتر به شخصیت مولانا پرداخته و در باب ادبیات و طرز بیان و نگارش دیوان شمس و یا مثنوی معنوی و غزلیات وی سخنی نرانده است. قرابت نویسنده با شخصیت مولانا در عاشقی و شناخت مکفی از حال وی، سبب دلنشین شدن خط به خط این کتاب شده و در جهانی که خیری از عشق‌های پاک و ازلی - ابدی نیست، خواندن عشق جنون‌آمیز مولانا و شمس خالی از لطف نیست.

به نظر من کتاب قمار عاشقانه را یکی از بی‌تکلف‌ترین و صادقانه‌ترین تحلیل‌های زوایای پنهان زندگی مولانا و شمس است.

زبان این کتاب، همانگونه که از عبدالکریم سروش انتظار می‌رود، پخته و سنجیده است. در برخی قسمت‌ها تاکید بیش از حد نویسنده برای القای تفکرش را شاهد هستیم و تمثیل‌ها، نقل‌قول‌ها و پاورقی‌های فراوان کتاب، دلیلی بر این موضوع است. کتاب را می‌توان به دو نیمه تقسیم نمود:

نیمه‌ی اول شرح زندگی مولانا از کلام وی و به نوعی واکاوی عشق شمس و مولانا است. نیمه‌ی دوم نیز تحلیل تفکرات خاص مولانا در اشعار و برخی از داستان‌های منقول از وی است. نیمه‌ی اول کتاب ریتم جذاب‌تری داشته و در اینجا دو بیان متفاوت را از نویسنده شاهد هستیم. شاید دلیل اصلی این موضوع، فاصله زمانی جمع‌آوری

مقدمه:

با خواندن هر کتاب مسیر تازه‌ای را در زندگی می‌بایم و حق انتخاب جدیدی برای‌مان به وجود می‌آید. کتاب‌ها مثل شمع‌های خاموشی‌اند که با خواندن آن‌ها یکی یکی روشن‌شان می‌کنیم. من دوست دارم شمع‌های کتاب اندیشه‌ام را روشن و روشن‌تر کنند و مسیرهای تازه بیایم و قدرت انتخابم هر روز افزون‌تر شود، به همین خاطر سعی می‌کنم ساعاتی از شبانه‌روز را به خواندن کتاب بگذرانم، شما چه‌طور؟

- بیایم حداقل در هر دو هفته یک کتاب بخوانیم و به هم‌دیگر معرفی کنیم.. تا هر کدام هم کتابی جدید خوانده باشیم و هم به دوستانمان معرفی کرده تا با خواندنش یک مسیر تازه را سر راهش گشوده باشیم.

- اگر تا به حال کتابی نخوانده‌اید از همین الان دست به کار شوید. هیچ‌گاه برای کتاب خواندن دیر نیست و به ثانیه‌ها نگاه کنید که چه زود می‌گذرند! پس هم‌اکنون بیا بیا با کتاب دوست شوید، دوستی که همیشه همراهتان می‌ماند و هر لحظه‌تان را پر از نور و روشنایی می‌کند.

- برای معرفی کتابی که طی دو هفته‌ی آینده می‌خوانید و می‌خواهید به دوستانتان پیشنهاد کنید می‌توانید با ایمیل kanoonkimia@yahoo.com تماس بگیرید.

شرح دقیق کتاب را می‌توان در پیشگفتار کتاب از دکتر عبدالکریم سروش شنید:

«این کتاب شرح جهش جانانه و جنون‌آمیز جان جوانمردی‌ست که پیش از آن که صبح معرفت از مشرق سرش بردمد و «شمس» عشق در افق اقبالش طالع شود، زاهدی با ترس، سجاده‌نشین با وقار، شیخی زیرک، مرده‌ای گریان، و شمع جمع منبلان بود و وقتی در چنگال شیری «شیخ‌گیر» افتاد و دولت عشق را نصیب برد، زنده‌ای خندان، عاشقی پُران، یوسفی یوسف‌زاینده و آفتابی بی‌سایه شد و این‌همه را وامدار آن بود که دلیرانه و کریمانه و فارغ از بندگی و سلطنت و شریعت و ملت، تن به قضای عشق داد و پا در قماری عاشقانه نهاد و سرخوش از باختن و فارغ از بُردن، خان‌ومان خود را به سیل تند عشق سپرد و دیوانه‌ی عشق دیوانه و اماره‌ی نفس اماره گشت و فرعون‌وار نه به سوی نیل بل خلیل‌وار به جانب آتش رفت تا عاقبت، ناسوتش در حرم لاهوت نشست و فروخته‌هایش نیکوتر خریده شد و نازکی‌هایش سر از فربه‌ی برون آورد و اسب تجربه‌اش گنبدی کرد و از گردون درگذشت و سینه‌ی جوانمردش شرابخانه‌ی علم گشت.

داستان قمار شنیدنی و خاطر‌نواز که در مواضع مختلف این کتاب به مناسبت‌های مختلف مکرر شده است، چون قند مکرر ذائقه‌ی خرد را شیرین می‌کند

این کتاب است که به گفته‌ی دکتر سروش دوازده سال به طول انجامیده است. در طول کتاب شاهد اشعار بسیار و نقل‌قول‌های متعددی از دیوان مولانا هستیم که گلچین کردن این ابیات و کنار هم قرار دادن آنها با مهارت و استادی تمام صورت پذیرفته است. برقرار کردن ارتباط میان برخی از این اشعار گواهی بر تسلط و دانش فراوان دکتر سروش در شناخت مولانا و اشعار وی است.

گوشه‌ای از کتاب: مبحث شمس و مولانا/ص ۱۱۳
«شمس به مولانا هیچ وعده‌ای نداد. و هیچ آینده‌ی روشنی برای او تصویر نکرد و توقع هیچ پاداشی را در او برنمی‌گذاخت. به او گفت پاداش تو همین بس که بتوانی از عهده‌ی این قمار برآیی. این خود کم نعمتی نیست که کسی بتواند دلیرانه دست از همه‌ی تنعمات بشوید و نفس عربانی و سبکی و زوال تعلقات را بیازماید و برگزیند، او، جلال‌الدین را به «جهش در تاریکی» ترغیب کرد. و آن «فلک‌پیمای چست‌خیز» جز این کاری نکرد که از ظلمت نترسد و به درون شب بجهد، اما آن، شب نبود، آفتاب عالم‌تاب بود. عربانی نبود، عین مستوری بود، تهیدستی نبود، توانگری ابدی بود. آتش نبود، چشمه‌ی کوثر بود و اینها همه وصف «عشق» است که مهم‌ترین دولتی بود که نصیب مولانا شد:

عاشق از اول چرا خونی بود؟

تا گریزد هر که بیرونی بود

او بعکس شمع‌های آتشی است

می‌نماید آتش و جمله خوشی است

به کسانی که علاقه مند به دانستن سیر زندگی مولانا هستند و می‌خواهند از این سیر در زندگی خود نصیب برند پیشنهاد می‌کنم این کتاب را بخوانند.

ادامه‌ی سخن اول

... ادامه از صفحه‌ی یک

مهر و یار وفادارم در چله‌های زمستان و تابستان... همانی که در نوجوانی و روزهای مشق و مدرسه با رسیدن تابستان دفترهای سبزش را به دست می‌گرفتم و می‌خواندم و می‌خواندم. و او همواره در گفتگوهای تنهایی‌اش می‌گفت: بخوان و بخوان.

و من احسان‌اش می‌شدم و او بابا علی. و همه‌ی تابستانم را پر می‌کرد از مهر و کتاب. عشق و علم. شور و حلم. و پیوسته می‌گفت: بخوان و بخوان. شاندل؛ همان شمعی را می‌گویم که نور بود و امید. صدا بود و لبخند... و پیوسته می‌گفت: بخوان و بخوان. و امروز سال‌های زیادی از روزهای من و شاندل می‌گذرد؛

این سخن و همه‌ی سخن‌هایم ودیعه است که از شاندل به من رسیده است. بابا علی را می‌گویم. شمع شب‌ها و روزهای دورانم. او که پیوسته می‌گفت: بخوان و بخوان و بخوان... و من، بسان کودکی گستاخ و بازیگوش، دم گرم خودم را در گلویش سخت بفشردم و خواب خفتگان خفته را آشفته ساختم بدینسان بشکستم در او، سکوت مرگبارش را. یاد و خاطره‌ی بابا علی گرمی. بوسه بر مزار پاکش.

* * *

دوست عزیزم، دیدار بعدی‌مان نه بر طبق عادت هر دو هفته یکبار، (که خواستیم عادت نکنیم به زمان و بودنمان حادثه‌ای شیرین باشد در آن) در نیمه‌ی تابستان خواهد بود.

مشتاقم هدیه امروزمان عهد و پیمانی باشد به یاد و خاطره‌ی بابا علی، و تابستانمان را بخوانیم و بخوانیم و بخوانیم. بخوانیم لبخند را، بخوانیم شوق را، بخوانیم نگاه را، بخوانیم عشق را، بخوانیم دغدغه و درد را، و بخوانیم امید را... روزتان خوش و روزگارتان سپید. با بهترین آرزوها

* دفترهای سبز/ دکتر علی شریعتی

کله اسب شنی و دختر یخی

... ادامه از صفحه‌ی یک

که یخ‌ها رو زمین خورد می‌شد من هم می‌شدم، هنوز حس اون لحظه یادمه، خیلی سخت بود، من فرار کردم، سریع دویدم تو خونه‌ی بابابزرگ. تمام تونل‌هایی که با خاک تو حیاط ساخته بودم رو خراب کردم بدترین جاش اینجاست که وقتی شنیدم مادرش داره دعواش می‌کنه واسه یخ‌ها و رفتم از پنجره دیدم داره تو کوچه کتک می‌خوره، فقط نگاه کردم.

آن قدر خجالت می‌کشیدم نگاه کنم که نمی‌تونستم برم بیرون. آخه اون هم نمی‌گفت به مادرش که تقصیر خودش نبوده و فقط کتک می‌خورد، از اون روز به بعد من دیگه از بدودنی بستنی نخوردم، من دیگه مجسمه‌ی نونی نساختم و نخوردم، از اون روز به بعد از آلبالو اخته بدم میاد، از اون روز به بعد من دیگه هرگز خاک‌بازی نکردم.

چند روز بعد با یه دختر دیگه تو اون کوچه دوست شدم یادم نیست واسه چی این کارو کردم. شاید می‌خواستم فراموش کنم، ولی جالب این‌جاست وقتی ازم خواست واسش مجسمه‌ی نونی درست کنم، قبول نکردم و باهام قهر کرد.

یه روزی هم مامانم گفت که اونا اثاث‌کشی کردن از اون‌جا.

حالا ۱۷ - ۱۸ سال از اون جریان می‌گذره، ولی هر سال که میرم انزلی با این که دیگه نه بابابزرگ هست و نه خونش، من می‌رم همون

جا که یخ‌ها خورد شدن، جلوی در خونه‌ی اونا، می‌ایستم

تا همیشه یادم باشه:

مردونگی این نیست که چه‌قدر زور داری، مردونگی به اینه که چه‌قدر پای کاری که کردی می‌ایستی!

تا همیشه یادم باشه

اگه با کسی به هم زدی، واسه فراموش کردنش سراغ کس دیگه‌ای نرو!

تا همیشه یادم باشه:

اگه کسی خواست کاری براش انجام بدی، مطمئن نباش تو رو واسه خودت می‌خواد!

تا همیشه یادم باشه:

زندگی با یه بستنی خوردن شروع می‌شه و تحملش اندازه‌ی یک کیسه‌ی پلاستیک ساده است.

* * *

یک : بی‌شک ناب‌ترین لحظات بین دو نفر تو سکوت تجربه می‌شه.

دو : روزی مجسمه‌ای بزرگ از سر اسب با خمیر نانواپی خواهم ساخت و در بزرگترین تنور دنیا خواهم پخت. بعد آن را در کنار بزرگترین تونل دنیا که با شن خواهم ساخت قرار می‌دهم، بعد روی آن خواهم نوشت این‌ها را پیرمردی ساخت که برای معاش خانواده‌اش آواز می‌خواند و بستنی می‌فروخت...

وقتی ما به هر انسانی به چشم یک «فرآورده» نگاه کنیم، آن وقت نمی‌توانیم انسان‌هایی را که در آنها نقاط ضعفی می‌بینیم، دوست بداریم. هر وقت ما پدیده‌ای را «یک فرآیند» ببینیم، یعنی در حال جریان و سیلان دیده باشیم، می‌توانیم به آن محبت داشته باشیم، ولی اگر به چشم یک فرآورده و محصول به آن نگاه کنیم، نمی‌توانیم به آن محبت داشته باشیم. یک کشاورز، تصویری از هندوانه‌ی مطلوب در ذهنش وجود دارد و دوست می‌دارد که هندوانه‌های مزرعه‌اش مطابق آن تصور باشند؛ در تمام مدتی که این هندوانه‌ها در حال رشد و نمو هستند، وقتی آن مزرعه‌دار به آن‌ها نگاه می‌کند، هیچ‌کدام از هندوانه‌ها آن هندوانه‌ای که مطلوب اوست، نمی‌باشد، ولی ناراحت نیست، زیرا می‌گوید این‌ها که هنوز کارشان تمام نشده است، این‌ها هنوز در حال «شدن» هستند و چون هنوز در حال «شدن» هستند، آن‌ها را دوست می‌دارم ...



مصطفی ملکیان

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

قشنگ‌ترین کارهای دنیا...

هستند آدم‌هایی که لحظه‌ها رو توی دنیا برای زندگی قشنگ تر می‌کنند؛ مَث آدم‌هایی که توی اتوبوس وقتی تصادفی چشم در چشمشان می‌شوی، دستپاچه رو بر نمی‌گردانند، لبخند می‌زنند و هنوز نگاهت می‌کنند...